

قدرت در روابط بین الملل

تالیف:

قباد حاجی زاده

انتشارات قانون یار

۱۳۹۸

فهرست مطالب

فصل اول ۴

ماهیت و شناخت قدرت و انگیزه کسب آن در

عرصه بین الملل ۴

فصل دوم ۶۱

بررسی قدرت و سیاست در جامعه ۶۱

فصل سوم ۱۱۸

سرچشمه های اشتیاق به جهانی شدن و سیاست

دفاعی در عرصه بین المللی ۱۱۸

فصل چهارم ۲۳۵

بررسی روابط بین الملل براساس قدرت و

عناصر اصلی تشکیل دهنده آن ۲۳۵

فصل پنجم ۳۱۶

توسل به زور از دیدگاه حقوق بین الملل ۳۱۶

منابع و مآخذ ۴۷۳

فصل اول

ماهیت و شناخت قدرت و انگیزه کسب آن

در عرصه بین الملل

شناخت و جایگاه روابط بین الملل

روابط بین الملل به مطالعه روابط میان کشورها، نقش کشورهای مستقل، سازمان های بین دولتی، سازمان های غیردولتی بین المللی، سازمان های مردم نهاد و شرکت های چندملیتی، گفته می شود. روابط بین الملل یک رشته دانشگاهی است که چون سیاست خارجی یک دولت معین را تجزیه و تحلیل و تنظیم می کند، می تواند هنجاری و اثباتی باشد. روابط بین الملل به عنوان یک فعالیت سیاسی از زمان مورخ یونانی، توکودیدس، آغاز و در اوایل قرن بیستم، به یک رشته دانشگاهی مجزا در داخل علوم

سیاسی، تبدیل شد. با این حال روابط بین الملل علمی، میان رشته‌ای محسوب می‌شود. درباره روابط بین الملل تعاریف گوناگونی ارائه گردیده است. در کل می‌توان گفت روابط بین الملل عبارت است از مجموعه فراگردهای تعامل و داد و ستد در زمینه های گوناگون میان واحدهای سیاسی مستقل در عرصه جهانی ۱ بنا بر این روابط بین الملل مجموعه ای از فراگردهاست. فراگرد ویژگیهایی دارد که مهمترین آنها عبارتند از: پویایی، آغاز و پایان نداشتن و کنش متقابل و تاثیر پذیری اجزای آن از یکدیگر. ۲ این ویژگیها مربوط به ارتباط است. ارتباط یک فراگرد محسوب می‌شود. روابط بین الملل هم فراگردی است که در عرصه جهانی شکل می‌پذیرد و لذا عوامل متعدد و پیچیده ای در آن دخالت دارند.

علاوه بر این زمینه های آن گوناگون است و از تجارت تا سیاست و از احوال شخصیه تا قوانین بین المللی را در بر می گیرد. از ازدواج دو نفر که تبعه دو کشور مختلف هستند، درخواست یک دانشجو برای تحصیل در دانشگاه کشوری دیگر و دستور رئیس یک قدرت بزرگ برای تهاجم به کشور یا منطقه ای خاص، همه می تواند جزئی از روابط بین الملل به شمار می آید. مهمترین تفاوت تبلیغات اسلامی با تبلیغات آمریکایی، اول در اهداف و سپس ابزار و شیوه های آن است. اهداف سودجویانه و سلطه طلبانه و نیز فریبکارانه تبلیغات آمریکایی بر کسی پوشیده نیست. کشور جنبه برون مرزی دارد. یعنی در داخل هر واحد سیاسی فرموله می شود و وابسته به آرمانها و اهداف ملی همان

کشورهاست. اما در روابط بین الملل در عرصه گیتی این اهداف و آرمانها با یکدیگر تلاقی پیدا می کند. از تلاقی و درگیری اهداف ملی، روابط بین الملل در عرصه گیتی بوجود می آید. این است که عرصه روابط بین الملل، عرصه ای سیال و متغیر است که شناخت صحیح آن و تصمیم گیری و عمل درست در آن وصول به امنیت و اهداف ملی کشورها را تسهیل می کند. ابزارها یا روشهای اعمال سیاست خارجی را می توان به دو دسته عام و خاص تقسیم کرد. ابزارهای خاص عمدتاً توسط هیئت حاکمه کشورها بکار گرفته می شود و طیف وسیعی از شیوه های تشویق و مجازات مانند تطمیع، تایید، حمایت یا محکوم کردن، تحریم و حمله نظامی و غیره را در برمی گیرد. یکی از مهمترین این

ابزارها که در عین حال در برگیرنده بعضی انواع دیگر نیز هست «دیپلماسی» است. «دیپلماسی روشی است برای حل و فصل مسایل مربوط به روابط خارجی دولت به وسیله مذاکرات یا طریق مسالمت آمیز دیگر»^۴ البته این روش ممکن است با فشارهای مستقیم یا غیرمستقیم مانند تحریم اقتصادی و غیره همراه باشد.

اما شیوه های عام اعمال سیاست خارجی تماما در دل مفهوم «تبلیغات» یا تولید و توزیع پیام در راستای سیاست خارجی در فضای جهانی جای می گیرد. در اینجا دیگر هیئت حاکمه دولتها تنها بازیگران صحنه نیستند بلکه انواع نهادها و سازمانها و اشخاص حقیقی و حقوقی در عملیاتی گسترده و هماهنگ - و گاه بدون آگاهی از موقعیت و عملکرد سیاسی خود - سیاست

واحدی را پیش می برند. از فلان ستاره مشهور
سینما تا فلان مجله اقتصادی در این سمفونی
مشارکت دارند. بخش اعظم این فضای عام در
اختیار رسانه ها - اعم از سنتی و جدید - قرار
دارد. به همین دلیل اصطلاح «دیپلماسی رسانه
ای» از واژگان مشهور روابط بین الملل شده
است. قرن بیستم، قرن توسعه رسانه هاست و تاثیر
آنها در تحولات جهانی غیر قابل انکار است. مثلاً
بعضی از محققان معتقدند همین پدیده دیپلماسی
رسانه ای موجب امضای قرارداد کمپ دیوید از
طرف انور سادات (رئیس جمهور مقتول مصر)
شد. «در واقع این وسایل ارتباط جمعی آمریکا
بود که زیر پای آن رهبر مستاصل» پوست خربزه
«گذاشت».

تبلیغات در فضای روابط بین الملل، زمینه را برای اعمال سیاستها و اقدامات خاص فراهم می آورد. اما آنچه امروز در فضای جهانی تبلیغ می شود به قدری پیچیده است که به راحتی قابل تشخیص نیست. این پیچیدگی و ابهام در تمامی عناصر پیام یا ارتباط (فرستنده، وسیله، پیام و مخاطب) ملاحظه می شود. وقتی ساموئل هانتینگتون مقاله «برخورد تمدنها» را می نویسد، ظاهراً یک استاد دانشگاه از طریق یک مقاله علمی که ابتدا در بعضی از جراید منتشر می شود یک نظریه علمی را در جهان دانش مطرح می سازد.

او در مقاله خود با زیرکی پویایی اسلام را عامل بر خورد تمدنها معرفی می کند. اما وقتی رئیس جمهور آمریکا بحث جنگهای صلیبی را

پیش می‌کشد و بر مقوله «تروریسم» - که با
همیاری گسترده رسانه‌های غربی بحث روز شده
است - تاکید می‌کند، زمینه را برای تحقق چنان
مقالات و چنان سخنانی فراهم می‌آورد و متعاقباً
حمله مستقیم نظامی آمریکا به افغانستان و عراق
که با نقض اصطلاح استکبار و استضعاف و یا
کشورهای مستکبر و مستضعف که بر اساس
مبانی قرآنی توسط امام خمینی در عرصه روابط
بین الملل مطرح و تبیین شد، جنبه‌های مهمی از
واقعیت امروز روابط بین الملل را نشان می‌دهد.
تمامی مقررات بین المللی و ارزشهای انسانی
قرین است، صورت می‌گیرد. دقت در این
سناریوی طولانی جایگاه تبلیغات و شیوه‌های
اعمال آن را در جهان امروز بهتر به نمایش می
گذارد. در واقع تبلیغات عظیم جهانی همه

نیروهای مخالف را منفعل می سازد و همه
صداهای معارض را به خاموشی می کشاند و
حتی سازمان ملل متحد با تردید و به صورت نیم
بند به اسم مبارزه با تروریسم و سلاحهای کشتار
جمعی، تجاوز و کشتار انسانهای مستضعف را
توسط قدرت اول نظامی و اقتصادی جهان تایید
می کند. حال آنکه حقیقت را همه می دانند. همه
می دانند که در طول دهها سال اکثر تجاوزات و
جنگها و کشتارها را آمریکا به راه انداخته و در
اکثر درگیریهای جهانی به صورت مستقیم یا غیر
مستقیم دخالت داشته است. همه می دانند که
اسرائیل تنها کشور نژاد پرستی است که با اهداف
استعماری در منطقه خاور میانه بوجود آمده و
کاری جز ترور و کشتار ندارد و به آن هم افتخار
می کند و مورد حمایت همه جانبه آمریکاست.

همه یا بسیاری از مردم جهان می دانند که گروه
مجهول الهویه طالبان و شخصیت پردازی بن
لادن با حمایت‌های سازمان جاسوسی آمریکا
شروع شده و با این همه بهانه ای که به دست
آمریکا داده هنوز معلوم نیست در کجای این
کره خاکی ماوی گرفته که تنور تروریسم را
همچنان برای آمریکا گرم نگاه می دارد. در
حالی که از مدتها قبل شیمون پرز (نخست وزیر
وقت اسرائیل) در کتابی بحث تغییر نقشه
خاورمیانه را مطرح ساخته بود. ۶ و این ایده و این
سیاست تلخ و خونبار در لفاف مقبول و زیبای
تبلیغات دموکراسی و حمایت از حقوق بشر،
مبارزه با تروریسم و سلاحهای کشتار جمعی و
چه و چه به خورد مردم جهان داده می شود.
چنین تبلیغات عظیمی که عمدتاً هم بر دوش

خبرگزاریهای بزرگ و رسانه های جهانی است
فضایی را ایجاد می کند که حتی مخالفین هم
مجبورند با زبان و اصطلاحات این فضا اعتراض
کنند و استدلال نمایند. مخالفین جهانی سازی و
حکومت جهانی ایالات متحده نیز تروریسم و
توسعه سلاحهای کشتار جمعی را محکوم می
کنند و همه می دانند که ایالات متحده بزرگترین
تروریست عالم است و هر روز هم سلاحهای
کشتار جمعی خود را توسعه می دهد و مدرنتر می
کند و اعتراض چندانی به او نمی شود. این است
نتیجه تبلیغات در عرصه روابط بین الملل.

طبعاً شناخت چنین تبلیغاتی و راههای مقابله با
آن - بخصوص از طرف مسلمانان - ضروری
است. اما چون بحث ما تبلیغات در عرصه روابط
بین الملل از دیدگاه اسلام است، این موضوعات

فضایی را که تبلیغات اسلامی باید در آن تنفس نماید روشن می سازد و اهمیت و دشواری آن را بازمی نماید. باید توجه داشت که مهمترین تفاوت تبلیغات اسلامی با تبلیغات آمریکایی اول در اهداف و سپس ابزار و شیوه های آن است. اهداف سودجویانه و سلطه طلبانه و نیز فریبکارانه تبلیغات آمریکایی بر کسی پوشیده نیست. حال بینیم تبلیغات اسلامی بر چه اهدافی متمرکز است و چگونه باید باشد.

شناخت قدرت

فرهنگ های زبان فارسی، واژه قدرت را در مفاهیم «توانستن»، «توانایی داشتن» که معنی مصدری آن است و «توانایی» که اسم مصدر است به کار برده اند (علی اکبر دهخدا، لغت نامه) گاهی نیز مرادف با کلمه «استطاعت» و

به معنی قوه‌ای که واجد شرایط تأثیرگذاری باشد به کار رفته است (محمد معین، فرهنگ معین) و همچنین به «صفتی که تأثیر آن بر وفق اراده باشد» معنا شده است (محمد معین، فرهنگ معین) می‌توان گفت، این معنا با مفهوم قدرت در علم کلام شباهت زیادی دارد. کلمه قدرت در اصل از زبان عربی به فارسی انتقال یافته است.

قدرت در فرهنگ‌های عربی‌زبان، در اصل از ماده «قدر» به معنای «ظرفیت واقعی و حدّ نهایی و کامل هر چیز» گرفته شده است. بعضی از ارباب لغت «قدرت» را با توجه به رابطه آن با «قدر» معنا کرده‌اند، از جمله: قدرت خداوند بر آفریدگانش به این معناست که ظرفیت و حد نهایی که خود خواسته و اراده کرده است به آنها می‌دهد. قدرت، با «علی» متعدی می‌شود و در مفهوم

تمکن و تسلط بر کسی یا چیزی به کار می‌رود (احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغه و طریحی، مجمع‌البحرین) و بعضی دیگر آن را به معنی غنا و ثروت گرفته‌اند (احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغه) که طبعاً با نوعی مجازگویی همراه است و در واقع در این‌گونه موارد «قدرت» را بر عوامل قدرت اطلاق کرده‌اند. قدرت هرگاه در توصیف انسان به کار رود به معنی حالتی است که با آن انسان به انجام کاری موفق می‌شود، ولی اگر به عنوان وصفی برای خداوند به کار رود به این معناست که او از انجام هیچ کاری عاجز نیست (مفردات راغب) مهم‌ترین واژگان مترادف با «قدرت» در زبان عربی «سلطه» و «اقتدار» است که در زبان فارسی نیز راه یافته است و به ویژه در اصطلاحات «علوم سیاسی» کاربرد فراوان دارد.

در ضمن مفهوم لغوی قدرت و مرادف‌های آن متضمن معنی اراده نیز هست. علاوه بر مفهوم لغوی، مفاهیم اصطلاحی گوناگونی در فلسفه، کلام، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، حقوقی و به ویژه، حقوق اساسی برای کلمه قدرت وجود دارد و هر یک از زاویه خاصی به آن توجه کرده‌اند.

در جهان امروز اغلب سیاست‌شناسان و استادان این رشته از دانش اجتماعی، موضوع آن را بررسی همه‌ی سیماهای قدرت در عرصه‌های زندگی سیاسی می‌دانند. ولی مفهومی که از قدرت داریم، مفهومی نسبی است و مانند هر مفهوم دیگر اجتماعی و سیاسی درازای تاریخ تغییر کرده و دگرگونی یافته است. امروز اغلب سیاست‌شناسان هم باورند که اگر به کار بردن

قدرت تنها سرشت خصوصی داشته باشد، به آن نفوذ یا قدرت می گویند و هرگاه قلمرو و اعمال قدرت از پهنه ی خصوصی و محدود فراتر رود و کل یک گروه یا همه جامعه ی سیاسی (کشور- ملت) را هدف قرار دهد و همراه با حق اعمال فشار و زور بودن یا احتمال به کار بردن هر گونه ای از فشار و اجبار باشد، به آن « قدرت سیاسی » می گویند که ویژه دولت است. در زبان فارسی واژه های بسیاری که به گونه ای مفهوم قدرت را برساند، هست. مانند: نفوذ، توانایی، نیرو، فشار، اقتدار، اعتبار، فتوا، امر، دستور، دآوری، حکم، فرمان، پند و اندرز و حتی واژگانی مانند رهبر، فرمانده، راهنما و معلم متضمن فکر داشتن نوعی توانایی و قدرت برتری کسی بر کس یا کسان دیگر است. بی گمان میان همه ی این واژه ها دو

واژه « نفوذ » و « قدرت » بیش از همه ی واژه های کم و بیش یکسان و مترادف چه در گفتار و چه در نوشتار و به ویژه در متون رسمی به کار رفته است. اگر بخواهیم که تعریض از نفوذ و قدرت به دست دهیم که بتواند این دو مفهوم را از هم مشخص سازد در مورد نفوذ می توان چنین تعریف کرد: « نفوذ داشتن حق و توانایی رهبری و فرماندهی است » در حالی که « قدرت، داشتن امکان مادی اجبار دیگری به اطاعت و فرمانبری است ». به زبان دیگر « نفوذ » پایه و اساس رهبری در داشتن توانایی های معنوی است در حالی که در « قدرت » جنبه ی بهره گیری از توانایی های مادی بیشتر است

قدرت امیر و وزرو وکیل، قاضی، قدرت جانی دزد و آدم کشی که با سلاح سرد یا گرم جان،

مال و ناموس شما را تهدید کند. قدرت صاحبخانه برای آنکه با توسل به شگردهای مختلف اثاثیه و زندگی شما را به خیابان بریزد. قدرت طلبکار و رباخوار برای آنکه شما را روانه زندان کند. قدرت خانم خانه برای آنکه اراده خود را به شوهر تحمیل کند. قدرت تنبیه کردن، قدرت بخشیدن، قدرت دوست داشتن، قدرت اعتراف به گناه...

سرمایه‌داری که با یک تلفن میلیونها دلار و ریال را جابجا می‌کند. نیز نوعی قدرت و اختیار اقتصادی و مالی دارد. مناسبات فرمانده با زیردست، کارفرما با کارگر، ارباب با رعیت، حکومت با مردم نیز نوعی رابطه قدرت است: قدرت سازمانی، قدرت اقناعی...

در سطح بین‌المللی نیز قدرت و نفوذ و اقتدار
بطرق دیگر مطرح است. مثلاً مقامی که اختیار
اعلان جنگ یا صلح را دارد دارای قدرت است؛
و یا دولتی که دارای تکنولوژی یا سلاح منحصر
بفردی است نیز دارای نوعی قدرت می‌باشد:
قدرت تهاجمی، تدافعی، قدرت بازدارندگی...

قدرت اقتصادی، قدرتنظامی، قدرت سیاسی
و... بالاخره قدرت ملی که عناصر و عوامل متعدد
را در شمول خود می‌گیرد، همه اصلاحاتی
هستند که در نوشته‌های سیاسی، علمی و
محاورات روزمره و وسائل ارتباط جمعی مکرراً
بگوش می‌خورد.

با وجود سادگی ظاهری، عموماً درک یکسان
و هماهنگی از واژه قدرت بین افراد وجود ندارد.
برداشت یک سیاستمدار از قدرت با استنباط یک

حقوقدان ازین واژه متفاوت است. تلقی قدرت نزد مردم عامه یا تعبیر آن نزدیک عالم دانش استراتژی تفاوت فاحش دارد. نقش و اثر قدرت نیز در سطح جامعه متفاوت از کاربرد آن در روابط بین‌المللی است.

علمای سیاسی سنت گرا قدرت را در مفهوم عام و کلی آن هم به عنوان غایت و هم وسیله تلقی نموده‌اند. در این تعبیر قدرت صرفاً به میزان اقتدار و توانائی یک طرف د به اطاعت واداشتن طرف دیگر است. از این دیدگاه تمام حیات جامعه نتیجه فعل و انفعالات قدرت در زمینه‌ها و درجات مختلف خلاصه می‌گردد. نتیجه عملی این نظریه که در مواردی با بینش رفتارگرایان تعاطی پیدا می‌کند این است که در روابط بین‌المللی قدرت حاکم وجود ندارد و یا لااقل

دولت‌های حاکم هیچگونه قدرتی را بالاتر از قدرت و حاکمیت خود به رسمیت نمی‌شناسند. در این وادی مبهم برخی معتقدند که فقدان قدرت حاکم بین‌المللی ضرورت ایجاد یک حکومت جهانی در چهارچوب یک قرارداد بین‌المللی را ایجاب می‌کند. بالعکس گروهی دیگر از نظریه تعادل قدرت در روابط دولت‌های حاکم و مستقل طرفداری می‌کنند. نظریه بینابینی نیز معتقد به توسل به تدابیر دسته جمعی یا امنیت گروهی برای مقابله با قدرتهای سرکش و متجاوز می‌باشد.

آنچه مسلم است نقش قدرت در سیاست داخلی متفاوت از اثر آن در سیاست و روابط بین‌المللی است. در نظام سیاسی جامعه ملی، قدرت منحصراً در اختیار دولت حاکم است و

براساس قوانین جاری حق مجازات و تنبیه
بزهکاران و گردن کشان و متجاوزین مشروعاً در
انحصار نظام حکومتی است. درحالی که در
حوزه جامعه بین‌المللی حدود و ثغور این قدرت و
مشروعیت اعمال مجازات و تنبیه متجاوزین در
هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است و با وجود
ارگانهای عدیده بین‌المللی و قوانین مدّون و غیره
مدوّن، قدرت حاکمه‌ای همانند جامعه ملی وجود
ندارد. برخی حقوقدانان با توسل به این شیوه
نگرش حتی معتقدند آنچه که بنام حقوق
بین‌الملل از آن یاد می‌کنیم در واقع حقوق
بمفهوم واقعی آن نیست زیرا در سطح جهان
قدرت فراملی با تضمینات ضروری حقوقی
وجود ندارد.

اگر نظریه سنتی فقدان قدرت حاکم در روابط بین‌المللی را مورد توجه قرار دهیم درک بسیاری از مسائل مبتلا به جامعه بشری آسان‌تر می‌گردد. البته این طرز تلقی با نظریات نئومارکسیستی درباره ریشه‌های قدرت امپریالیستی تفاوت اصولی دارد. ایده‌آلیست‌ها به همان اندازه به مسائل ماهوی و مقوله قدرت اهمیت می‌دهند که رئالیست‌ها و لکن با وجود نگرش سنتی هر دو گروه به مسئله قدرت، استنتاج آنها در این زمینه متفاوت است. ایده‌آلیست‌ها که امنیت گروهی و دسته جمعی را متضمن الزامات قانونی تلقی می‌کند، در عین حال معتقدند که این ساختار بر ملاحظات معلول قدرت و بازدارندگی نیز متکی می‌باشد. نظریه پردازان رئالیست مخالف امنیت

دسته جمعی هستند لکن منطق این پیشنهاد را می‌پذیرند.

نتیجه مترتب بر این فرضیه که روابط بین دول را ملاحظات قدرت معین می‌کند، همواره باین موضوع ختم شده که مطالعه سیاست و حقوق بین‌الملل کنکاش در مقوله جنگ و صلح و کشمکش بین دولتهاست. شاید این فرض باطلی نباشد زیرا آنچه که در عمل مشاهده می‌کنیم جز این نیست. زیرا وقتی به اساسنامه‌ها و اقدامات سازمانهای بین‌المللی توجه می‌کنیم می‌بینیم که همواره هدف در جهت محدود نمودن زمینه و انگیزه قدرت‌طلبی و مهار نیروهای مخرب یا انحطاط طلب تنظیم گردیده است. حتی نظریه‌های روابط بین‌الملل عموماً بر مبنای رفتار قدرتهای بزرگ پایه‌گذاری شده است. در این قواره،

دولت در چهارچوب مرزی و قلمرو معینی دارای قدرت حاکم است و در ارتباط با سایر دولتها علی‌الاصول مصون از نفوذ و مستقل عمل می‌کند. وظیفه آن در داخل برقراری نظم عمومی، و دفاع از منافع و امنیت در مقابل تهدیدات سایر قدرتها از خارج می‌باشد. در این‌الگو، صلح موقعی بدست می‌آید که تعادل قدرت و یا عبارت دیگر بازدارندگی سیاسی وجود داشته باشد. این نظام همان چیز است که می‌توان به آن قانون جنگل اطلاق کرد. یعنی ضعیف یا بایستی بلعیده شود و یا در کنار قوی پناه بگیرد و یا در نهایت ضعفا در مقابل اقویا با هم متحد شده و جلو نفوذ و تعدی و تجاوز آنها را سد کنند.

آرمان گرایان و واقع بینان (یا به عبارتی ایده‌آلیستها و رئالیستها) هر یک دیدگاه خاصی

از طیف مقولات اجتماعی منجمله منشاء نیروهای محرکه جامعه، فلسفه وجود و قلمرو عمل و قدرت دارند و طرز تلقی آنان نیز از یکدیگر متمایز است. برای آنکه درک مطالبی که در سطور و فصول آینده خواهد آمد آسانتر گردد، این دیدگاهها را به اجمال در جدول صفحه بعد خلاصه کرده‌ایم.

انگیزه قدرت‌طلبی دولتها از منافع ملی نشئت می‌گیرد. عموماً ماهیت این منافع جنبه‌ادراکی دارد و عناصر تشکیل دهنده آن کم و بیش تابع عواملی هستند که دولتها در بوجود آوردن آن دخالت چندانی نداشته‌اند. عوامل جغرافیائی از جمله مهمترین آنها می‌باشند. در نظام جهانی، ما ضرورتاً با توده‌ای که محصول جمع کمی نظام‌های مختلف ملی است سروکار نداریم.

اصولاً فرآیند نظام‌های ملی در سیستم روابط بین‌المللی الگوی خاص خود را دارد که شباهتی با آحاد تشکیل دهنده آن ندارد. ویژگی جامعه ملی نظم قانونی و تابعیت آن از قدرت مؤثر و مشروع است. درحالی‌که در جامعه بین‌المللی اساس بر هرج و مرج و اختلاف است و اگر ترسی وجود دارد ناشی از قدرت قانونی (یا وجدان و اخلاق اجتماعی) نیست بلکه هراس از جنگ و مصائب مترتب بر آن می‌باشد. اگر این وحشت از بین برود یا فرضاً به پیروی از ایدئولوژی خاصی ارزشهای دیگری در این قلمرو حاکم و مستولی گردد، آنگاه عامل بازدارندگی و بیم از عقوبت و مصائب جنگ از بین رفته و رفتار دولتها در صحنه روابط بین‌المللی دگرگون می‌شود.

این گفته بیجائی نیست که «وجه تمایز جامعه بین‌المللی از سایر جوامع اینست که قدرت آن اعم از سیاسی، اخلاقی، اجتماعی در اعضاء آن متمرکز است و ضعف آن نمودی است از این قدرت». ملاحظات فوق بخوبی نشان می‌دهد که مطالعه نقش قدرت و مشروعیت آن در جامعه بین‌المللی و جامعه ملی با در نظر گرفتن منافع، اهداف و موانع و محدودیتهای آن، مقوله‌ای دشوار و در عین حال ظریف و حساس می‌باشد. آنها که سالیان دراز در این راه طی مسیر کرده‌اند هنوز اندر خم کوچه مباحثات اصولی و مقدماتی آن گرفتار آمده‌اند. بدیهی است که این نگارنده نیز در این وادی ادعای نوآوری ندارد.

پژوهشگران سیاسی، بسته به ایدئولوژی و جهان بینی خود، تعریف‌های گوناگونی از قدرت به

دست داده اند. برخی از این تعریف ها، فهرست وار چنین است:

ماکس وبر: « قدرت امکان خاص یک عامل (فرد یا گروه) به خاطر داشتن موقعیتی در روابط اجتماعی است که بتواند گذشته از پایه اتکای این امکان خاص اراده خود را با وجود مقاومت به کار بندد.

دال: قدرت رابطه ی میان بازیگرانی است که در آن، بازیگری دیگر بازیگران را به عملی و می دارد که در غیر این صورت آن عمل را انجام نمی دادند. »

لاسول: قدرت، مشارکت در تصمیم گیری و رابطه ای میان فردی است. »

مورگنتا: « منظور از قدرت سیاسی اشاره به وجود کنترل در روابط متقابل دارندگان اقتدار

عمومی و میان اقتدار عمومی و عامه مردم است «
و تعریض دیگر از او: « توانایی انسان بر ذهن ها و
اعمال دیگران، قدرت است »^۲.

قدرت سیاسی رابطه ای روانی است میان
کسانی که آن را اعمال می کنند و آن هایی که
این قدرت بر آنان اعمال می شود. قدرت سیاسی
به گروه نخست این امکان را می دهد که از راه
فشار بر اذهان گروه دوم، بعضی از رفتارهای آنان
را کنترل کنند.

آن چه در بحث « قدرت در روابط بین الملل »
طبعاً مورد نظر است ، توانایی دولت ها در
دستیابی به هدف های سیاست خارجی کشورها
است.

روشن است که تصمیم گیرندگان و
سیاستمداران معمولاً درصدد تعقیب هدف هایی

هستند که توانایی دستیابی به آن‌ها را دارند. توانایی تحصیل هدف‌های سیاست خارجی همان مفهوم « قدرت » در روابط بین‌الملل است که هسته‌ی اصلی مباحث سیاست اعم از سیاست داخلی و خارجی را تشکیل می‌دهد، تا جایی که گفته‌اند « سیاست خود همه تلاشی است برای کسب قدرت

پدیده قدرت به عقیده سیاستمداران

برتر اندر اسل معتقد است که «قوانین علم حرکات جامعه قوانینی هستند که فقط برحسب قدرت قابل تبیین‌اند نه برحسب این یا آن شکل از قدرت» در همین راستا اومی گوید «برای کشف این قوانین لازم است که نخست اشکال مختلف قدرت را طبقه‌بندی کنیم و سپس به مطالعه نمونه‌های تاریخی مهمی پردازیم که

نشان می‌دهند چگونه سازمانها و افراد بر زندگی مردمان تسلط یافته‌اند. راسل در این موضع‌گیری فلسفی جهانی از قدرت را مورد توجه قرار می‌دهد که بقول خود وی در کشف قوانین علم در اجتماع به او کمک می‌کند. رئالیست‌های سنت گرا نیز نیروهای محرکه را در جامعه و روابط بین‌الملل در مفهوم قدرت جستجو می‌کنند. نوگراها یا مدرنیست‌ها هم از این قافله جدا نیستند و مناسبات قدرت را سرچشمه مراودات بین‌المللی به حساب آورده‌اند.

میل به قدرت‌در انسان حدودی نمی‌شناسد، زیرا برخلاف سایر موجودات زنده، آدمیزاد قدرت را نه تنها برای بقاء و استمرار حیات طلب می‌کند بلکه هنگامی که بحد کفایت از آن برای ادامه حضور در صحنه زندگی دست یافت و خاطرش

از بابت نیازهای اولیه مانند خوراک و خواب و اطفاء غرایز طبیعی راحت شد آنگاه ب فکر مدارج بالاتر از تأمین خواسته‌ها مانند کسب حیثیت و مقام و نفوذ و ایجاد سلطه می‌افتد.

تجلیات قدرت در فرد متفاوت از آثار آن در گروه است. همچنان که نقش قدرت در جامعه داخلی با آثار آن در جامعه بین‌المللی تفاوت دارد. کانت معتقد است که «انسان خصلتی غیراجتماعی دارد که محرک وی در سوق دادن همه چیز بسوی خود خویشتن است. چنین انسانی ذاتاً برای دست یافتن به تمایلات خود، امر اجتماعی قدرت و اجبارات و محدودیتهای مربوطه را نادیده می‌گیرد. اما از آنجا که انسان مجرد در صحنه متلاطم‌زندگی قادر به هیچ کاری نیست، لذا به تجربه درمی‌یابد که برای

اطفای تمایلات و خواسته‌ها ناگزیر از قبول واقعیت دیگریست که در شکل گروهی در جامعه بصورت قدرت متجلی می‌گردد. بدین ترتیب هیجان ناشی از قدرت گروه، انگیزه برای فرد ایجاد می‌کند که در راه کسب آن بطرق مختلف بکوشد.

قدرت اجتماعی هنگامی روی فرد سنگینی می‌کند که با عواطف و انفعالات آن در تضاد باشد. در جامعه بین‌المللی نیز همین ویژگی برقرار است، منتها در اشکال و قالب‌های دیگر. در جامعه قدرت بصور مختلف ظاهر می‌گردد، لکن منشاء آن معمولاً از فرد یا گروه افراد می‌باشد. حتی از دیدگاه متافیزیکی، تجلی عینی قدرت در جامعه، جول محور انسان و یا مردم است، در حالی

که منشاء قدرت ممکن است در ذات لایزال و پروردگار عالم جستجو شود.

ماکس وبر بر تمایز مفهوم قدرت - از سلیه، اولی را امکان (یا شانسی) تلقی می کند «که فاعل برای تحمیل اراده خویش بر دیگری، حتی در صورت مقاومت او، داراست.» بدین ترتیب قدرت در چهارچوب یک رابطه نابرابر اجتماعی قرار می گیرد. فاعلان ممکن است اشخاص باشند یا گروهها و در مفهوم گسترده تر دولتها. و بر تفاوت بین قدرت و سلطه رادر فلسفه و نهاد مشروعیت آنها جستجو می کند. ازین دیدگاه، عامل قدرت ضرورتاً مشروع، یا تبعیت، اجباراً در حکم وظیفه نیست، درحالی که در مورد سلطه اطاعت علی الاصول مبتنی بر پذیرش کسانی است که از فرمان داده شده تبعیت می کنند. مشروعیت

اعمال قدرت و سلطه در گروه‌بندی سیاسی
ماکس وبر متجلی می‌شود و به عقیده او دولت
و حکومت تنها مرعی است که در جامعه انحصار
کاربرد زور و اعمال اجبار جسمانی را در دست
دارد.

از نظر ماکس وبر هنگامی که قدرت سیاسی
با قدرت روحانی درهم آمیخته می‌شود، یعنی
زمانی که قدرت مرجعیت و منشاء خود را در
عنصر فوق بشری و الهی جستجو می‌کند، اطاعت
از چنین قدرتی کمتر تحت تأثیر اجبار جسمانی
قرار می‌گیرد، بلکه عامل اخلاق و انگیزه‌های
فردانی و ارزشهای معنوی بر آن حاکم
می‌گردد.

ماکس وبر سه نوع سلطه را از هم تفکیک
می‌کند: عقلانی، سنیت و جاذبه‌ای یا کراماتی.

هریک از این انواع مبتنی بر خصلت ویژه انگیزشی است که اطاعتیا فرمانبرداری از آن سرچشمه می‌گیرد. نوع اول و دوم بترتیب بر محور ایمان به مشروعیت قانونی یا سنتی مقام حاکم است و نوع سوم از گونه‌ای جاذبه فردی و شخصی نشئت می‌گیرد که در مقطعی از تاریخ و مرحله‌ای از زندگی سیاسی جامعه با ظهور چهره‌ای استثنائی بروز می‌کند. قدرت یا سلطه کراماتی ممکن است در جهت تعالی یا سقوط و اضمحلال کشور یا جامعه‌ای بکار گرفته شود.

نزد راسل، قدرت در علوم اجتماعی همان مفهوم انرژی در علم فیزیک را تداعی می‌کند. او معتقد است که قدرت مانند انرژی اشکال گوناگون دارد، همچون ثروت، سلاح، نفوذ معنوی، مقام و اقتدار ناشی از شکل و موقعیت

اجتماعی و غیره. در عین حال به باور او، همانگونه که تحقیق درباره اشکال مختلف انرژی در مراحل خاص ناقص است، نظریه پردازی در مورد صور گوناگون قدرت نیز امری بیحاصل و ناکامل می باشد. او به آنها که قدرت اقتصادی را منشاء قدرت قلمداد کرده اند می تازد و مدعی است که بین قدرتهای مختلف در جامعه یک رابطه علت و معلولی وجود دارد. یعنی بعبارت دیگر مثلاً ثروت یا قدرت اقتصادی ممکن است از قدرت نظامی ناشی شود و یا از قدرت نفوذ عقیده.

زمینه های گرایش به قدرت نیز گوناگون اند و دامنه آن نزد اشخاص مختلف متفاوت است. نزد برخی عشق به شهرت، آسایش، لذت، محبوبیت و تأیید دیگران نیروی محرکه برای دستیابی به

قدرت است. آنها که دستشان از همه جا کوتاه، و ضعف اخلاقی و روانی دارند نیز بنوعی دیگر جذب کانونهای قدرت میگردند. همین گروه اخیر هستند که دردورانهای مختلف تاریخ باعث انحراف و فساد قدرتمندان و زورمداران شده‌اند. این چاپلوسان و نوکر صفتان نیز نوعی نقش در تاریخ جوامع ایفا می‌کنند. برعکس قدرتمندان و طالبان زورورز که گاه با جسارت و گستاخی و یا با مهارت و سیاست و یا نیروی بازو و تدبیر جنگ صفحات تاریخ را رقم زده‌اند، چاکران آنها مانند مگسان گرد شیرینی با نقش منفی و زبون خود موجبات فساد و سقوط آنها را فراهم آورده‌اند. با نگاهی گذرا به تاریخ کشور خودمان نمونه‌های فراوان از این دور باطل را می‌توانیم ملاحظه کنیم.

مفهوم قدرت در دیدگاه رئالیسم و

اهمیت کسب قدرت در این راستا

در نظریه واقعگرایی: دولت های ملی بازیگران اصلی در یک نظام « دولت محور » هستند، سیاست داخلی را می توان به وضوح از سیاست خارجی تفکیک کرد، سیاست بین الملل کشمکش بر سر قدرت در یک محیط فاقد مرجع فائقه ی مرکزی است، در یک نظام بین المللی غیرمتمرکز، مرکب از دولت هایی که از برابری حقوق یا حاکمیت برخوردارند، میان دولت های ملی از حیث توانایی هایشان مراتبی [به صورت] قدرت های بزرگ تر و دولت های کوچک تر وجود دارد.

در بینش واقعگرا از سیاست، قدرت و منافع ملی دو عنصر محوری به حساب می آیند از این

دیدگاه بازیگر خردمند کسی است که پیوسته در جهت ارتقای منافع خود باشد. طیف مفهومی این منافع گسترده است و هم شامل عوامل مادی می گردد و هم معنوی. به عبارت دیگر، هم حراست از قلمرو و هم حفظ شئون و حیثیت و حریم ارزش ها از ملزومات آن است. در اینجا قدرت و منافع در عرض یکدیگر قرار می گیرند و رفتار عقلایی آن است که هم زمان و پیوسته در جهت ارتقای آن ها باشد. برای واقعگرا عمل سیاسی متکی به جزم و احتیاط و متاثر از شناخت واقع بینانه محیط ملی و بین المللی است.

در نظریه واقعگرا این مفهوم توانایی ها یا قدرت با حجم نیروی نظامی به معنای صریح کلمه مترادف نبوده یا به ندرت مترادف است. واقعگرایان می گویند قدرت پدیده ای چند

بعدی است که دارای هر دو مولفه ی نظامی و غیرنظامی می باشد. نظریه پردازان واقعگرا چارچوب هایی برای دسته بندی عناصر قدرت ملی تدوین کرده اند. این گونه توانایی ها نه تنها نیروهای نظامی بلکه سطح تکنولوژی، جمعیت، منابع طبیعی، عوامل جغرافیایی، شکل حکومت، رهبری سیاسی استراتژی و ایدئولوژی را نیز در بر می گیرند به طور خلاصه قدرت مرکب از عوامل کیفی و کمی است. قدرت یکی از واژه هایی است که به کرات در بررسی های علم سیاست به ویژه در روابط بین الملل به کار برده می شود.

فقدان نهادها و رویه های کارآمد برای حل منازعات در سطح بین المللی که قابل مقایسه با نهادها و رویه های موجود در اغلب نظام های

سیاسی داخلی باشد عنصر قدرت را در این سطح بارزتر از سطح ملی می سازد.

بنابه نظریه نیکولاس اسپایکمن « زندگی متمدن تماماً، در نهایت بر قدرت استوار است». قدرت توانایی حرکت دادن فردی یا جمعی انسان ها در جهت مطلوب از طریق « اقناع تطمیع، بده بستان، یا اجبار است » هانس مورگنتا حتی سیاست بین الملل و در واقع کل سیاست را به صورت « مبارزه برای قدرت » تعریف می کرد.^{۱۴}

مورگنتا اعتقاد داشت که قدرت عبارت است از « کنترل انسان بر افکار و اعمال دیگر انسان ها » روبرت اشتروس هویه می گفت « جستجوی قدرت » بر سیاست بین الملل « استیلا دارد ».

جان برتون که خود آشکار را از شارحین مکتب واقعگرایی سیاسی یا سیاست واقعگرایانه

است معتقد است « در تمامی تفکراتی که پیرامون روابط بین الملل صورت گرفته، احتمالاً هیچ عامل مشترکی عمده تر از فرض وابسته بودن موجودیت دولت ها به قدرت و تحصیل اهداف خودشان با اتکاء به قدرت وجود ندارد و بنابر این مهار و مدیریت قدرت معضل اصلی است که باید حل کرد.

کی . جی . هالستی نیز ضمن تلقی قدرت به عنوان یک رابطه ی تاثیرگذار و اعمال نفوذ معتقد است که قدرت، مفهومی چند بعدی مرکب از این اجزاء است: ۱- اقداماتی که یک بازیگر از طریق آن ها بر بازیگر دیگر اعمال نفوذ می کند، ۲- توانایی هایی که بدین منظور به کار گرفته می شوند و ۳- واکنش مطلوب [اعمال کننده ی نفوذ]

به طور خلاصه، هالستی قدرت را به عنوان «
توانایی کلی یک دولت برای کنترل رفتار دیگر
دولت‌ها» تعریف می‌کند.

در خصوص هدف از کسب قدرت در این
عرصه باید گفت از نظر علم رفتار و سلوک،
انگیزه کسب قدرت را می‌توان در محرک‌های
مختلفی که از درون یا بیرون انسان در جامعه
نشئت می‌گیرد جستجو کرد. دانشمندان و فلاسفه
علم اجتماع از محرک‌ها و انگیزه‌های گوناگونی
با تعدد و تنوع فراوان برای حس یا غریزه سیطه‌و
تفوق و برتری جوئی یاد کرده‌اند. بعقیده
گروهی، برخی، از محرک‌ها دارای اساس و
پایه فطری می‌باشند، ولی در سایه تجارب و
آگاهی‌های فردی و اکتسابات در محیط و
جامعه‌شکل و مسیر و تجلی ویژه‌ای به خود

می‌گیرند. این همان تقسیم‌بندی محرک‌های اولیه و ثانویه روان‌شناسی امروز است که قرن‌ها قبل نیز وسیله فیلسوف و دانشمند ایرانی امام‌محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ هجری قمری) در چهار طبقه بشرح زیر عنوان شده است:

الف - تمایلات بهیمی: مانند علاقه شدید به خوردن و حرص بر اجراء تمایلات جنسی. به عقیده غزالی این تمایلات یک رشته صفات اخلاقی را مانند وقاحت، بی‌شرمی، خبث و پلیدی درونی، بخل و تبذیر، طمع، تملق و چاپلوسی برای انسان به ارمغان می‌آورد.

ب - تمایلات سبعی یا غضبی: مانند عداوت و کینه و خشم که از ناحیه آن، استعداد و آمادگیها و صفات اخلاقی از قبیل میل به تهاجم و یورش و غضب بثمر می‌رسد.